

تو خرجی بدهند. اما نگفتی که کیستی، چکاره‌ای؟ از کجا می‌آیی و به کجای می‌روی؟
حرف‌های پادشاه گفتی که غم عالم را به دل کوراوغلو بار کرد. روزگار
جوانی‌اش به یادش افتاد. دلاوران و چنلی‌بئل پیش چشمش آمدند. با خود گفت: «ای
دنیای پست و بی‌وفا!... بین کوراوغلو به چه روزی افتاده است که پادشاه می‌خواهد
به او خرجی بدهد!» دل در سینه‌اش بی‌قراری کرد. ساز سه‌تاره را از دوشش پایین
آورد، به سینه فشرد و شروع به نواختن و خواندن کرد:

چنلی بئلده ائلی اولان
دوشگون کوراوغلو منم من
باشیندا مین دلی اولان
دوشگون کوراوغلو منم من.

آن که در چنلی‌بئل ایل و اوبه داشت
کوراوغلوی بیچاره منم، من
آن که هزار دلاور گرد خود داشت
کوراوغلوی بیچاره منم، من.

مردلیک ایشلدیب بیر زامان
نامرده چکدیردیم آمان
ایندی الیف قدیم کامان
دوشگون کوراوغلو منم من.

روزگاری داد مردی دادم
نامردان را به ستوه آوردم
قامت الفم کمان شده است
کوراوغلوی بیچاره منم، من.

لاچین تک برده یاتان
عمود ووران ششیر آتان
یاغی لار قول قولا چاتان
دوشگون کوراوغلو منم من.

آن که شاهین وار کمین می‌گرفت
آن که گرز می‌زد، ششیر می‌انداخت
دشمنان را بازو به بازو می‌بست
کوراوغلوی بیچاره منم، من.

کۆنلونون سمندین بوران
نامردلر بوینونسو بوران
مردلر ایله دوستلوق قوران
دوشگون کوراوغلو منم من.

آن که سمند آرزویش را خسته کرده،
گردن نامردان را پیچانده
با مردها پیوند دوستی بسته
کوراوغلوی بیچاره منم، من.

قوچ کوراوغلو گؤرونمز شن

کوراوغلوی دلاور خرسند نمی‌نماید

آن که از عیواضش جدا افتاده،
 آن که در دیار غربت دلش سوخته
 عیواضیندان آیری دوشن
 غربت ائلده باغری پیشن
 کوراوغلوی بیچاره منم، من.
 دوشگون کوراوغلو منم من.

پادشاه کوراوغلو را شناخت. اما به قول گفتنی دید که دورانش گذشته و دیگر از آن کوراوغلوی شیرافکن چیزی باقی نمانده است. گفت:

– بین کوراوغلو، من پادشاه ایران هستم و تو کوراوغلو. ما همیشه دشمن یکدیگر بوده ایم. اما حالا طوری پیش آمد کرده که تو به پای خودت به کاخ من بیایی. یک چنین خدمتی هم که در حقم کرده ای. من از همین امروز دشمنی با تو را فراموش می کنم. پیشنهاد می کنم که نزد من بمانی.

– نمی توانم پیش تو بمانم. بهتر است اجازه بدهی از اینجا برویم.
 – تو دیگر پیر شده ای مرد. دیگر نمی توانی کوراوغلوی سابق باشی. نزد من بمان و مشاورم باش!

پادشاه وقتی لجاج او را دید، رخصت داد تا بروند. بعد هم فرمان داد که به هر کدام از آنها اسبی بدهند و راهشان بیندازند.

و اما کوراوغلو را به حال خود بگذاریم و بشنویم از پادشاه: بعد از رفتن کوراوغلو و نگار، در دل پادشاه وسوسه افتاد و باخود اندیشید که «ای دل غافل، عجب اشتباهی کردم. صیدی را که به پای خود آمده بود و در دام افتاده بود، ول کردم رفت. مار پوست می گذارد، اما خوی نمی گذارد. گرگ همیشه گرگ است. نمی بایست رهایش می کردم...» و یکی از سردارانش را احضار کرد و دستور داد که همراه چند نفر از راهی میانبر بروند و کار کوراوغلو را بسازند و زنش را نیز به دربار بیاورند. سردار با عده ای از زبده سواران به راه افتاد و کنار گردنه ای تنگ کمین کرد. حال این سواران را در کمین بگذاریم و از کوراوغلو بگوییم: کوراوغلو و نگار بی خبر از همه جا در جاده پیش می رفتند. وقتی به گردنه رسیدند، دیدند که لوله چند تفنگ به طرفشان دراز شد و فریادی ترکید:

– ایست!

کوراوغلو لگام کشید. نگار هم توقف کرد. سردار بانگ زد:

– پیاده شوید!

کوراوغلو بدون برزبان آوردن کلمه ای ماتزده پیاده شد و کمک کرد تا نگار

هم پیاده شود. سردار بازهم فریاد زد:

— هرچه اسلحه داری بپنداز زمین!

کور اوغلو گفت:

— اسلحه ندارم. تنها یک ساز دارم.

سردار بعد از آن که مطمئن شد، از پشت صخره بیرون آمد و بهزیردستانش

فرمان داد:

— دست‌هایش را ببندید!

کور اوغلو بی آن که لام تا کام چیزی بگوید، تسلیم شد. شروع کردند به بستن

دست‌های کور اوغلو. نگار بهت‌زده به کور اوغلو خیره شده بود تا ببیند بالاخره می‌خواهد

چکار کند. کور اوغلو هم در پاسخ به نگار نگاهی کرد و گفت:

— ناراحت نشو نگار خانم! بگذار ببندند. دیگر دوران ما به سر رسیده. حالا

دور دور آن‌هاست. خودت که می‌بینی. این‌ها هم از همان تفنگ‌های لعنتی دارند.

حالا دیگر باید شاهین‌ها در برابر جغدها سرخم کنند. بعد از این دنیا دست نامردان است.

بعد از آن که دست‌های کور اوغلو را بستند، سردار افراد خود را به دو

دسته تقسیم کرد. به یک دسته فرمان داد که کور اوغلو را به طرف دره ببرند. به

یک دسته دیگر هم دستور داد که نگار را سوار کرده، به شهر ببرند. کور اوغلو

وقتی دید که می‌خواهند نگار را از او جدا کنند، دیگر طاقت نیاورد. نگاهی به

دست‌های بسته خود کرد و نگاهی به نگار شهلاچشم و مردان تفنگ به دست

انداخت و گفت:

قله کوه بلندم

برفم از سر نمی‌شود کم

شتر پیشاهنگ پیرم

کاروان کشی کار من است.

اوجا داغین اوجاسیام

اسکیک اولماز قاریم منیم

نرپشنگین قوجاسیام

کروان سورمک کاریم منیم

قوچ یارانندیم ازل باشندان

وورسام جیدام گشچرداشدان

هله قووغادان ساواشندان

قالماییب قوللاریم منیم

از ازل دلیر آفریده شدم

نیزه‌ام از سنگ می‌گذرد

و بازوانم هنوز هم

از غوغا و نبرد بازمانده است.

هانی عیواض بوردا اسه
بیر قیلینجا قیرخ باش کسه
او دورانیم دؤنوب ترسه
قار تو کور باهاریم منیم

کجاست عیواض که در اینجا حاضر شود
و به یک ضربه شمشیرچهل کله را بپراند
آن دوران از من روی گرداند
بهارم اکنون برفباران است.

هانی احمد ششپر آنا
دمیرچی اوغلو کوشتو توتا
بو گونومه گلیب چاتا
طرلان دلی لریم منیم

کجاست احمد تا ششپر بیندازد
دمیرچی اوغلو کشتی بگیرد
دلاوران شاهین آسایم
در این روزگارم یاری ام دهند.

قوج کوراوغلو باده ایچه
باشلاری پنجر تک بیچه
انصافدیرمی اله گشچه
آلا گوز نگاریم منیم؟

کوراوغلوی دلاور باده بنوشد
سرها را چون پنیرک درو کند
دور از انصاف نیست که
نگار شهلا چشمم به دست [نامحرم] افتد؟

سخن به پایان رسید . نگار خودش را کنار کوراوغلو رساند . کوراوغلو رو به
جانب سردار گرفته، گفت:

- او را از من جدا نکنید! اگر می برید هر دو تایمان را باهم ببرید و اگر ولمان
می کنید، باز هم باهم ولمان کنید.
- نمی شود!

- خیال نکنید که من عاجزم و یا از شما می ترسم . هرگز! من به خودم قول
داده ام که بعد از این خون نریزم و روزهای آخر عمرم را در آرامش بگذرانم . شما
مرا وادار نکنید که مجبور شوم برخلاف عهد و پیمانم عمل کنم .

- نمی شود ، ما به فرمان عمل می کنیم . پادشاه امر کرده است او را ببریم و...
- کجا ببریدش؟

- می بریمش دربار و...

کوراوغلو تا چنین شنید، چنان نعره ای کشید که کوه ها و صخره ها به لرزه

درآمدند :

آی حضرات، آی جماعات
 اورک زرد اولدو زرد اولدو!
 گئنه نامردین سؤزلری
 جانا درد اولدو درد اولدو!

ای حضرات، ای جماعت
 دلم خون شد، دلم خون شد!
 بازهم حرفهای نامرد
 دردجان شد، دردجان شد!

دوستومو آتدیم دامانا
 رقیبسی گلینن یامانا
 کور اولسون بیلنه زامانا
 نامرد مرد اولدو، مرد اولدو!

دوست را به دست بیگانه سپردم
 رقیب گرفتار بلا و بد شود
 چنین زمانه‌ای کور شود
 نامرد مرد شد، مرد شد!

آن گاه زوری زد و طناب پاره پاره شد. آدم‌های پادشاه طوری دستپاچه شدند که نفهمیدند لوله تفنگ‌هایشان را به طرف او بگیرند یا قنداقش را. نگار وفادار هم تا چنین دید، شمشیر مصری را از زیر دامنش درآورد و به دست کوراوغلو داد و کوراوغلو پیش از آن که آدم‌های پادشاه به خود بجنبند، خلع سلاح‌شان کرد و در یک چشم به هم زدن بر پشت اسب پرید و نگار را نیز برترک خود گرفت و به طرف چنلی‌بئل به تاخت درآمد.

بعد از مدتی خبر به پادشاه رسید که چه نشسته‌ای، کوراوغلو همه آدم‌هایت را لت و پار کرده و خودش هم دوباره به چنلی‌بئل برگشته است. پادشاه دریافت که بند را بدجوری به آب داده و ترس برش داشت که اگر کوراوغلو دوباره دلاورانش را را گردآورد، برآمدن از پس او ممکن نخواهد شد. بهزودی همه وزراء، وکلا و فرماندهان را احضار کرد و بعد از صلاح و مصلحت زیاد به این نتیجه رسیدند که باید پیش از آن که کوراوغلو فرصت گردآوردن دلاورانش را بیابد، بر او بتازند. بنابراین شروع کردند به بسیج سپاه و لشکرکشی به چنلی‌بئل.

اکنون که شاه در تدارک لشکرکشی است، ببینیم عاشیق‌جنون در چه

حال است:

عاشیق‌جنون وقتی شنید که پادشاه قصد حمله به چنلی‌بئل را دارد، بدون فوت وقت پاشنه‌ها را ورکشید و روی به سوی چنلی‌بئل نهاد. شب و روز راه پیمود تا آن که یک روز غروب به چنلی‌بئل رسید، و کوراوغلو و نگارخانم را در آق‌قاپا یافت.

کوراوغلو به دیدن عاشیق جنون از جا برخاست . دو دوست صمیمی همدیگر را بغل کردند و بعد از خوش و بش و احوال‌پرسی ، کوراوغلو پرسید :

- چه خبرها ؟ چه خوب که یاد ما کردی ؟

عاشیق جنون ساز را از شانه پایین آورده ، به سینه فشرد و به سخن درآمد :

سنه دثیم قوچ کوراوغلو
دشمانلار گلجک اولدو
سونون اولار پوچ کوراوغلو
دشمانلار گولجک اولدو

تو را گویم ای کوراوغلوی دلاور
که دشمنان قصد آمدن دارند
آخر و عاقبت برفنا می شود
دشمنان به ریشت خواهند خندید .

نامردلیگی بیلدیرر لر
یادی بیزه گولدورر لر
تک تک سالیب تولدورر لر
چاغیر گلسین خان عیواضی

نامردی خود را آشکار می کنند
بیگانه را به ریشمان می خندانند
تک به تک گیرمان می آورند و می کشند
عیواض خان را بگو تا بیاید .

کوراوغلو چکمز حاشالار
چتیندی قوللار بوشالا
بثرشیر اوغراش پاشالار
چاغیر گلسین خان عیواضی

کوراوغلو حاشا نمی کند
مشکل است که بازوها سست شود
پاشاهای بدجنس به حرکت درآمده اند
عیواض خان را بگو تا بیاید .

سخن که به پایان رسید، عاشیق جنون از جا برخاسته ، گفت :

- فرصت را نباید از دست داد، کوراوغلو، من بروم بچه‌ها را پیدا کنم .

کوراوغلو اجازه داد. عاشیق بدون آن که نفس تازه کند ، باز به راه افتاد .

اکنون کوراوغلو و نگار را در چنلی بئل بگذاریم و ببینیم که عاشیق جنون

چه کرد .

عاشیق جنون خیلی جستجو کرد، اما نتوانست عیواض را پیدا کند. در ودشت و کوه‌ها را از پاشنه در کرد تا آن که روزی، در یک مزرعه، دمیرچی اوغلو را دید که سه شاخ به دست مشغول جمع کردن بافه‌های علف بود. به دیدن او سازش را در آغوش گرفت و چنین گفت:

دمیرچی اوغلو سنه دئیم
چنلی بئله دشمن گلیر
پولاد قالخان، دمیر گئییم
چنلی بئله دشمن گلیر

تورا گویم ای دمیرچی اوغلو
دشمن قصد چنلی بئله کرده
ای فولادین سپر آهنین زره
دشمن قصد چنلی بئله کرده.

بو سینه می غم آلبیدی
شاد قلبیه درد سالیبیدی
کور اوغلو یالقیز قالیبیدی
چنلی بئله دشمن گلیر

این سینه ام را غم گرفته
قلب شادم را به درد آکنده
کور اوغلو تنها مانده
دشمن قصد چنلی بئله کرده .

چنلی بئله یوخ صحبت ساز
چیرپینیر گؤلرینده قاز
هانی حسن، هانی عیواض
چنلی بئله دشمن گلیر

در چنلی بئله از صحبت و ساز خبری نیست
غازها در بر که هایش شنا می کنند
کو حسن، کجاست عیواض
دشمن قصد چنلی بئله کرده .

سانانماز یوزلر، اللی لر
دشمانا دئمه بلی لر
گورونمور ایگید دلی لر
چنلی بئله دشمن گلیر

دشمن به شماره در نمی آید
به دشمن بلی نگو
دلاوران پردل دیده نمی شوند
دشمن قصد چنلی بئله کرده .

یولدادیر کور اوغلو کوزو
قلینده قوچاق لیق کوزو
عاشیق جنون بودور سوزو
چنلی بئله دشمن گلیر .

کور اوغلو چشم به راه است
آتش مردانگی است در قلبش
سخن عاشیق جنون اینست
دشمن قصد چنلی بئله کرده .

عاشیق جنون، همچنان که با ساز، در قالب سخن نیز حکایت را برای دمیرچی اوغلو
تعریف کرد. دمیرچی اوغلو گفت:

— من جای عیواض را نمی دانم، برویم پیدایش کنیم.

سر و روی دمیرچی اوغلو، بس که شب و روز در صحرا به سر برده بود ، همه پوشیده از مویی انبوه و ژولیده بود . پس ، از آنجا یک راست نزد دلاک رفت و گفت :

— مسافر هستم اوستا، زودباش سرم را بتراش!

اوستا تراشیدن سر و روی دمیرچی اوغلو را کاری دشوار یافت. از این روبه به فکر افتاد که او را دست به سر کند. بنابراین گفت:

— حالا نمی توانم. تیغم خراب شده، باید تیزش کنم.

دمیرچی اوغلو ساز را برداشته، در پاسخ استاد سلمانی گفت:

تورا گویم ای اوستاباشی
موهایم را از ته بتراش
در کار خود ناشی مباش
موهایم را از ته بتراش!

سنه دثیم اوستا باشی
قازی دیبندن دیبندن
اولماگیلن ایشده ناشی
قازی دیبندن دیبندن!

دشمن ها توطئه می چینند
قصد حمله به کوراوغلو را دارند
غرورت را جریحه دار می کنم
موهایم را از ته بتراش!

دشمن لار گریب قصدینه
گلیر کوراوغلو اوستونه
دبترم سنین شستینه
قازی دیبندن دیبندن!

از تو حساب پس می گیرم
از چشمت خون روان می کنم
قامت راست را خم می کنم
موهایم را از ته بتراش!

ستن حسابی چکرم
گوزونن قان یاش توکرم
الیف قدینی بوکرم
قازی دیبندن دیبندن!

دمیرچی اوغلو آگاه است
مسخره همگان می شوی
شمشیر بر تو فرود می آورم
موهایم را از ته بتراش!

دمیرچی اوغلو بیلجی
اولارسان ائلر گولونجو
سنه یشدیرم قیلینجی
قازی دیبندن دیبندن!

دمیرچی اوغلو بند آخر را به لحنی گفت که اوستا دید اگر بخواید او را سر بدواند، سر بر گردنش زاید خواهد شد. پس بی آن که لام تا کام چیزی بگوید، تیغ را برداشت و دست به کار تراشیدن سر و روی او شد. بعد از آن که از کار تراشیدن فارغ شد، دمیرچی اوغلو مزد او را پرداخت و همراه عاشیق جنون به راه افتاد. حال معلوم نیست که چقدر رفتند و چقدر نرفتند، اما به هر حال آخر سر عیواض را یافتند. عیواض به محض دیدن عاشیق جنون و دمیرچی اوغلو، ساز را برداشته، چنین سرود:

داغ‌لار باشی چنلی بئلدن
دئیین گوروم نه خبر وار؟
باشی قارلی بیسزیم ائلدن
دئیین گوروم نه خبر وار؟

قیرآت، عرب آت دورورمو؟
کور اوغلو دوران قورورمو؟
پاشالار بوینو وورورمو؟
دئیین گوروم نه خبر وار؟

عیواض قولون گرمک ایستر
تر ساواشا گیرمک ایستر
کور اوغلونو گورمک ایستر
دئیین گوروم نه خبر وار؟

بعد از پایان سخن عیواض، عاشیق جنون در پاسخ او سرود:

چنلی بئلدن خبر گتیردیم
قارداش دور گئدک دور گئدک
مشکل مطلبی بیتیردیم
قارداش دور گئدک دور گئدک

از قلّه کودها، از چنلی بئل
به من گوید چه خبرهاست؟
از ایل و از اوبه سربلند ما
به من گوید چه خبرهاست؟

آیا قیرآت و عرب آت زنده‌اند؟
کور اوغلو آیا خوش می‌گذرانند؟
آیا گردن پاشاها را می‌زنند؟
به من گوید چه خبرهاست؟

عیواض می‌خواهد بازو بگشاید
هرچه زودتر وارد نبرد شود
می‌خواهد کور اوغلو را ببیند
به من گوید چه خبرهاست؟

از چنلی بئل خبر آورده‌ام
برادر بر خیز برویم، بر خیز.
ماجرای تمام نتوان گنت
برادر بر خیز برویم، بر خیز.

کوراوغلو اوخویوب یازیر
یالقیز قالیب جانندان بئزیر
هارای سالیب سنی گزیر
قارداش دور گئدک دور گئدک!

کوراوغلو می خواند و می نویسد
تنهاست و از جان خود سیر شده ،
بی تابی می کند و ترا می خواهد
برادر برخیز برویم، برخیز .

عاشیق جنون قدرین بیلیر
سنی گؤروب اوزو گولور
چنلی بئله دشمن گلیر
قارداش دور گئدک، دور گئدک!

عاشیق جنون قدر ترا می داند
به دیدن تو رویش خندان می شود
دشمن قصد چنلی بئل کرده
برادر برخیز برویم ، برخیز

عاشیق جنون در قالب سخن نیز کیفیت را از اول تا آخر برای عیواض بیان کرد .
بعد هم افزود :

— کوراوغلو می گفت که عیواض هر کجا باشد، خودش را به من برساند.
عیواض گفت:

— من همین الساعه رفتم، شما بروید دنبال بچه ها!

عیواض بر پشت اسب پرید و راه چنلی بئل را در پیش گرفت. عاشیق جنون
و دمیرچی اوغلو نیز به سراغ دلی حسن رفتند. آنها گشتند و گشتند و عاقبت دلی حسن
را یافتند . دلی حسن بسیار پیر شده و پا ک از کار افتاده بود. این حال او عاشیق جنون
را خیلی متأثر کرد . ساز را برداشت و چنین خواند:

خوتکارلار اوستونه آتلسی گئدنده
دشمان گؤرن آچیق گوزون نشجه اولدو؟
اوغراش پاشالارلا دعوا ائدنده
نهره چکن اوجا سسین نشجه اولدو؟

آن چشم بازت که وقت حمله به خوتکارها
دشمن را می دید، چه شد؟
آن نهره های بلند که در جنگ با پاشاهای بدجنس
بر سرشان می کشیدی، چه شد؟

چنلی بئله آغیر مجلس لر قوران
عرب آت اوستونده مردانه دوران
مصری قیلینج چکیب بویونلار ووران
سوروشمورسان خان عیواضین
نشجه اولدو

نمی پرسی که خان عیواض،
آن که در چنلی بئل مجالس گران برپا می داشت،
بر پشت عرب آت مردانه می نشست،
شمشیر مصری می کشید و گردنهای زد،
چه شد؟

عاشیق جنون بو سرلاری بیلنده

دشمانلاری آغلاداندا گولنده
هردن غضبلیب غیظه گلنده
قباقدان بوزدوران اوزون نهجه اولدو؟

درست است که دلی حسن پیر شده بود، اما به قول گفتنی، شیر شیر است، اگرچه پیر است. دلی حسن باز هم همان دلی حسن بود. پس ساز را از دست عاشیق جنون گرفت و لب به سخن گشود:

یاغی دشمانلارا قووغا آچماغا
هله وار قولومدا قوتیم منیم
قوشون گلیب چنلی بئله گنجمگه
قبول ائتمز ناموس غیرتیم منیم.

گورزوم ایشله ینده داغلاری قیرار
قورخوسونان تاپمازدشمانلار قرار
پاشانین خوتکارین باغرینی یارار
آج اصلان یشیشیم، هییتیم منیم.

من دلی حسنم، آر هاو اداری
هئج یاددان چیخارمی دوستلوق ایلقاری؟
ووروشما زامانی، دعوا بازاری،
اولماز هئج انصافیم مروتیم منیم.

عاشیق جنون و دمیرچی اوغلو از شنیدن سخنان دلی حسن به وجد آمدند. سوار شدند و بانگ در کوه‌ها، صخره‌ها، دهات و اوبه‌ها افکندند. همه دلاوران را در عرض چند روز گرد آورده، سری چنلی بئل به راه افتادند.

دلاوران در حال رفتن به چنلی بئل هستند، اما بشنوید از کوراوغلو:

آن سیمای سبزه‌ات، که هنگام رازگشایی

عاشیق جنون

— که دشمنان را گاه می‌گریاند و گاه می‌خنداند

و گاه خشم می‌گرفت و سرغیظ می‌آید—

در برابرش می‌ایستاد، چه شد؟

برای آن که با دشمنان نابکار به نبرد برخیزم

هنوز در بازواتم قدرت هست

ناموس و غیرت من بر نخواهد تافت

که قشون بیاید و به چنلی بئل راه یابد.

گرم چون به کار افتد، کوه‌ها را متلاشی می‌کند

دشمنان از وحشت آرام و قرار نمی‌گیرند

رفتار چون شیر گرسنه‌ام و هیبتم

پاشا و خوتکار را زهره ترک می‌کند.

من دلی حسنم، هوادار جوانمردان

مگر پیمان دوستی هم فراموش می‌شود؟

هنگام جنگیدن و در کشاکش نبرد

مرا نه انصافی هست و نه گذشتی.

بعد از آن که کوراوغلو، عاشیق جنون را به دنبال عیواض فرستاد، دو روز آزرگار انتظار کشید، اما کسی به چنلی بئل نیامد. صبح روز سوم بود که کوراوغلو بازهم در آق قایا نشسته بود و چشم به راهها داشت. نگار می‌دید که کوراوغلو خیلی افسرده و اندوهگین است. برخاست و آمد و کنار او نشست. کوراوغلو برگشته، نگاهی به روی نگار انداخت و ساز را از شانه پایین آورد و نواختن گرفت:

دشمن زور آورشد ای زن
 پیر شدم نگار، پیر شدم
 به پایان ره رسیدم
 پیر شدم نگار، پیر شدم.

قاری دشمن گوج گتیردی
 قوجالدیم نگار قوجالدیم
 منزیلیم باشا یئتیردی
 قوجالدیم نگار قوجالدیم

نامردان بی اصل وریشه‌اند
 مردان رگک و ریشه فولادین دارند
 قیرآت و دورآت را گم کرده‌ام
 پیر شدم نگار، پیر شدم.

مخنین اولماز ذاتی
 مردین پولاد اولار قاتی
 ایتیردیم قیرآت، دور آتی
 قوجالدیم نگار، قوجالدیم

کوراوغلو از دشمن نمی‌ترسد
 از دست ساقی باده خورده است
 کجاست عیواض، کجاست توپ داغیدان؟ (۵)
 پیر شدم نگار، پیر شدم.

کوراوغلو قورخمماز یاغیدان
 باده ایچیبیدی ساغیدان
 هانی عیواض، توپ داغیدان
 قوجالدیم نگار، قوجالدیم.

نگار خواست زبان به دل‌داری کوراوغلو گشاید که ابری از گرد و غبار از دور برخاست. نگاه که کردند، دیدند عیواض خوابیده است روی گردن اسب و چنان به قاختمی آید که گفتم تیری است جهیده از چله کمان. هر دو بی اختیار از جا برخاستند. عیواض رسید. از اسب پایین پرید. ابتدا با نگار و بعد با کوراوغلو دست به گسردن شدند. بعد از احوال‌پرسی، کوراوغلو تفصیل را گفت. عیواض هم خبر گرد آمدن دلاوران را به او داد. آن‌گاه کوراوغلو عیواض را فرستاد که برود و قیرآت را پیدا کند. عیواض کمندی برداشت و به طرف یاغی قوروغو - بخشی از چنلی بئل - به راه افتاد. عیواض

هنوز دور نشده بود که دیدند، دلی حسن، دمیرچی اوغلو، عاشیق جنون و همه دلاوران دیگر به دنبالشان از راه می‌رسند. کوراوغلو به دیدن یاران وفادار به وجد آمده، ساز را بر سینه فشرد و رو به دلاوران بدین گونه خوشامد گفت:

باز جانی تازه در من دمیده شد
خوش آمدید دلاورانم
از هجران و غم آزاد شدم
خوش آمدید دلاورانم .

گشته عمور تزه لنیدی
خوش گلدینیز دلی لریم
قورتاردیم هجراندان غمدن
خوش گلدینیز دلی لریم

پیاده شوید در اینجا مهمان شویم
خونکارها را کشتار کنیم
از پاشاها انتقام گیریم
خوش آمدید دلیرانم.

دوشون بوردا مهمان قالاق
خوتکارلارا قیرغین سالاق
پاشالاردان قصاص آلاق
خوش گلدینیز دلی لریم

شوری در جهان افکنیم
عرصه نبرد را با خون گلگون سازیم
به هر سویی سفر کنیم
خوش آمدید دلیرانم.

بیر شور سالاق بو جاهانا
میدان بویانسین آل قانا
سفر ایله بیک هر یانا
خوش گلدینیز دلی لریم

زمستانم به بهاران بدل شد
به ساز و سخن گوش فرا دارید
کوراوغلو به مراد خود رسید
خوش آمدید دلیرانم.

زمستانیم دؤندو یازا
قولاق وئرین سؤزه سازا
کوراوغلو بئتمدی مرادا
خوش گلدینیز دلی لریم .

دلیران از اسبها فرود آمدند. همه با نگار و کوراوغلو به گرمی دیدار کردند. و در این گیرودار شبهه‌ای بلند و پرطنین فضای چنلی بئل را از هم شکافت. چشمها به سوی صدا برگشت. قیرآت به تاختی برق آسا می‌آمد. عیواض هم برگرده‌اش. اسب بعد از آن که چنلی بئل را دوری زد، چونان شاهینی آمد و در برابر کوراوغلو از تاختن باز ماند و چنان شبهه‌ای سرداد که کوهها و صخرهها به لرزه در آمد. کوراوغلو

ساز را باز به سینه اش فشرد:

بو دور گلدی هاواداریم
دور باشینا دولان کؤنول
زمستاندا دور ایلردون
باز- باهارا بویان کؤنول .

اینک هوادارم آمد
برخیز و دورش سرش بگرد ای دل
در زمستان به سرمی بردی
رنگ و بوی بهاران بگیر ای دل .

قیر آتینا نسال دوزدوررم
باشالار باغیرین ازدیررم
ساقی لره می گز دیررم
باشلار تزه دوران کؤنول

قیر آتم را نعل می کنم
جگر پاشاها را له می کنم
ساقیان را به خدمت می گیرم
دوره نوی آغاز می شود ای دل .

کور اوغلو یام مرد- مردانا
چاغیررام ، گیررم میدانا
قیلینج وورارام دشمانا
خوتکار تاختدان سالان کؤنول

کور اوغلویم ، مرد مردانه
نهب می زنم و وارد میدان می شوم
شمشیر بر دشمن می زنم
ای دل خوتکار بر افکن .

دلاوران را در چنلی بئل بگذاریم و سراغ پادشاه بریم:

چون تدارک دیده شد و لشکر فراهم آمد، پادشاه، علی خان و مهدی خان را احضار کرده ، به مقام فرماندهی منصوب داشت و آنان را به راه انداخت. لشکر به حرکت درآمد و سرانجام به اطراف چنلی بئل رسید. دیده بانها خبر آمدن لشکر را به کور اوغلو رساندند . کور اوغلو به سردستهها فرمان داد که دلاوران را گرد کنند . چون همه آماده شدند ، کور اوغلو ساز در بئل گرفت و به آوازی شور انگیز فرمان داد.

یاراقلانین دلی لریم
پاشالار میدانا گلیر
مخنتلر قوشون چکیب
اوز توتوب بو یانا گلیر

سلاح برگیرید ای دلاورانم
پاشاها به میدان می آیند
مخنتان لشکر کشیده اند
و روبه این سو می آیند .

دروغی در سخنم نیست
دشمن را تار و مار کنیم
شمشیر مصری در جولان آید
دشمن می آید که در خون بفلند.

سوز لریمده یو خدور یالان
دشمان لارا سلاق تالان
مصری قیلینج قیلینج جولان
بویانماغا قانا گلیر

دسته دسته صف ببندید
تا به سوی دشمن حمله ور شویم
دشمن نابکار قصد ما کرده
روبهان به جنگ شیر می آیند

اولون صف صف دسته دسته
یشری یك دشمنین اوسته
یاغی دشمنان دولوب قصده
تولکولر اصلاتا گلیر

جوانمرد دلیر خطا نکند
دلاور باید در کمین نشیند
تو بر عرب آت بنشین عیواض خان
و بللی احمد هم شایسته فرمان راندن است.

ایگید اولان ائتمز خطا
قوج گرک پوسقودایاتا
خان عیواض مین عرب آتا
بللی احمد فرمانا گلیر

تا پلنگ آسا بر شکارش بتازد
همچون توفان بر دشمنان بشورد
و سر از تن پاشاها جدا کند،
کوراوغلو مردانه می آید.

پلنگ تک اوودان کوسمه گه
دشمان لار اوسته اسمه گه
پاشالار باشی کسمه گه
کوراوغلو مردانا گلیر .

سخن به پایان رسید. کوراوغلو ساز را به دست نگار خانم داد و شمشیر مصری را بر کمر بست. دلی مهتر قیرآت را که در این فاصله آماده کرده بود، پیش آورد. کوراوغلو سوار شده، شمشیر مصری را کشید و به بانگ بلند گفت:

دلیرانم امروز روز نبرد است
سوار شوید که آفریدگار پشت و پناهمان باشد
مردان مرد از زخمشان شناخته می شوند
بگذار عرق شرم بر جبین نامردان نشیند .

دلی لریم بو گون دعوا گونودو
آتلانین یارادان بیزه یار اولسون
مرد ایگیتلر یاراسیندان بللی دیر
نامردلری قوی تر باسین خار اولسون

ای آن که چون رستم زال نعره‌ها می کشی
ای آن که پهلوی دلاوران در آورد گاه می شکافی
ای آن که با تیغ مصری خون سرخ می ریزی
دریغ نکن، بزنی که دستانت پرتوان باد.

رستم زال کیمی نعره‌لر چکن
میدان‌دا مردایگیت باغربنی سؤکن
مصری قیلینج ووروب فیزیل قانتؤکن
اسیرگه‌مه وورالترین وار اولسون

آنان که بر خود می‌بالند، قدم در میدان بگذارند
مرد مردانه در میدان نبرد جولان کنند
خجل مادری که فرزندش نامرد از آب درآمد
خدایا کار چنان مادری گریه‌وزار می‌باشد.

منم دئین کس لر چیخسین میدانا
دولانسین میدانی مرد مردانا
اوتانسین نامردی بسله‌ین آنا
گؤروم اونون ایشی آدوزار اولسون!

باده از دست ساقی بستانید و نوش کنید
از حرامی و یاغی بیمی به دل راه ندهید
شمشیر خمیده که صف می‌شکند و اردوها

نوش ائدین باده‌نی آلین ساغیدان
چکینمه‌یین حرامیدان یاغیدان
صف‌لر پوزان، اردولاری داغیدان

می‌پراکند،

در غلافش چون مار زهر آگین شود.

ایری قیلینج قیلا فیندا مار اولسون
کوراوغلو مردلیگی قالا دنیادا
ایگید گرک باشدا سودا قاینادا
دعوا گونو سر میدان‌دا اوینادا
میدانان قاچانانا موس عار اولسون.

مردانگی کوراوغلو در دنیا یادگار بماند
دلاور باید که در سر سودا بجوشاند
روز نبرد در میدان سر بغلتاند
ننگ بر آن کس که پشت به دشمن کند.

از سوی دیگر لشکر خان‌ها پدیدار شد. کوراوغلو نگاهی به دلاوران و نگاهی به
لشکر دشمن انداخته، چنان غریب کشید که پرندگان در آسمان از پرواز بازماندند.
آن‌گاه خطاب به عیواض فرمان داد:

قوشون چکیب گلدی یاغی
دشمان‌لاری سنج عیواضیم
داغ اوستوندن چکک داغی
تئز هجو ما گنج عیواضیم.

دشمن نابکار لشکر کشید و آمد
دشمن‌ها را گزین کن عیواض من
داغ برداغ بزیم
بی‌درنگ دست به حمله زن عیواض من.

دل دیوانه اندرز نمی پذیرد
 ای جسم سالخورده، نمیر!
 شمشیر مصری را که رحم و مروت نمی شناسد
 برگیر و دشمن را درو کن عیواض من.
 دلی کونول آلماز تو گوت
 قوجا بدن اولما میت
 مصری قیلینج کمتر ایگیت
 آل دشمانی بیج عیواضیم.

نعل قیرآت کنده نمی شود
 کمر کوراوغلو خم نمی گردد
 مرد از مرگ نمی هراسد
 خون دشمن نابکار را بیاشام، عیواض من.
 قیرآتین نالی سو کولمز
 کوراوغلو بئلی بو کولمز
 ایگیت تولومدن چکیلمز
 یاغی قانی ایج عیواضیم.

کوراوغلو لب بست و خود را به دریای لشکر زد. دلاوران از هر سو حمله ور شدند. استاد می گوید که آن روز چنان جنگی، چنان جنگی در چنلی بئل در گرفت که چشم روزگار مثل ومانند آن را ندیده بود. از کشته ها پسته ها بر آمد و سنگ های چنلی بئل از خون افراد دشمن لاله گون شد.

ناگفته نماند که خانها حیلها به کار زده، نصف لشکر را به میدان آورده، نصف دیگر را در کمین گذاشته بودند تا اگر لازم آمد، آنها را نیز وارد میدان کنند. چون آثار شکست در ناصیه لشکر دشمن هویدا شد، باقی لشکر از کمین گاه در آمد تا یک سر به قلب حریف زده، خود کوراوغلو را در حلقه محاصره گرفتار کنند. اما کوراوغلو نیز شرط محکم کاری را به جای آورده و دلی حسن را بادسته اش در کمین گذاشته بود. چون اوضاع را چنین دید، روی به جانب عیواض بانگ بر آورد:

بانگ برزین دلی حسن بیاید
 تا ضربه ای سنگین فرو بکوبد
 بعضی کشته شوند برخی بمانند
 تا در این میان دلاوران شناخته شوند.
 چاغیر دلی حاسان گل سین
 آغیر ضربه بوگون چال سین
 تولن تولسون قالان قال سین
 مرد ایگیت لر معلوم اولسدن...

نگار خانم، دلاوران، کوراوغلو و دشمن را از نظر گذرانند. در این دم کوراوغلو نیز به او نزدیک شد و دید که اشک شادی در چشمان نگار خانم حلقه زده است. چیزی نمانده بود که اشک بر گونه هایش جاری شود. نگار به مهمه قیرآت برگشت و کوراوغلو را دید و تنها توانست بگوید:

— کوراوغلو جان!

حرف نگار دل کوراوغلو را به غلیان آورد. نعره‌ای از دلش کنده شد و بر زبانش جاری گشت:

مرد می ایستد و نامرد می گریزد
میدان گرمب گرمب می غرد
دلاورانم میدان داری می کنند
کوه‌ها گرمب گرمب می غرند.
مرد دایانار نامرد قاچار
میدان گومبور گومبورلانی
دلی لریم میدان آچار
داغ‌لار گومبور گومبورلانی.

هنگام که مرد جنگی سبیل تاب می دهد
و تیردر چله کمان می نهد و می کشد
و ششپر به سپر برخورد می کند
سپر گرمب گرمب می غرد.
قوچ ایگیت بیغین بوراندا
چکیب یای اوخون قوراندا
ششپر قالخاننا ووراندا
قالخان گومبور گومبورلانی.

از قلعه اش توپ شلیک می شود
حق از بلا حفظش کند
از نعره‌های کوراوغلو
همه جا گرمب گرمب می غرد.
توپ آچیلار قلا سیندان
حاق ساخلا سین بلا سیندان
کوراوغلونون ناراسیندان
هریان گومبور گومبورلانی.

دلاوران آن چنان داد مردی دادند و گرد از دشمن برآوردند که حتی یک تن نیز از لشکر انبوه پادشاه از آن مهلکه جان سالم به در نبرد. وقتی که جنگ به پایان رسید و دلاوران گرد آمدند، کوراوغلو سر اسبش را برگرداند که از دامنه چنلی بشل بالا رود. عاشیق جنون دست دراز کرده، جلو قیرآت را گرفت و اسب را از رفتن بازداشت. دلاوران نیز با نگاه داشتند. عاشیق جنون به سخن درآمد:

— ای کوراوغلو، مدتی بود که دلاوران را از دورت پراکنده بودی و دست از کوراوغلو گری کشیده بودی. بگو ببینم حالا می خواهی چکار کنی؟ باز هم می خواهی تنها بمانی یا دلاوران را نزد خودت نگه داری؟

کوراوغلو سری تکان داد و گفت:

— نه عاشیق جنون! درست است که من از کوراوغلو گری دست کشیده

بودم ، اما حالا می بینم که این کار امکان ناپذیر است. تا زمانی که خوتکارها و پادشاهان و خانها و پاشاها در این دنیای دون سروری می کنند ، من نمی توانم دست از کوراوغلو گری بکشم.

بعد هم سر به سوی دلاوران گردانده ، در ادامه سخنانش گفت:
- مادام که آنها هستند، مانیز هستیم!

همه دلاوران به شنیدن این حرف غریب شادی برآوردند ، اسبها شیهه سر دادند و شمشیرها به حرکت درآمدند . قیرآت بر سمهای پسنش برخاست و چنان شیهه ای برکشید که کوه و سنگ به لرزه درآمد. عاشیق جنون ساز سه تاره را در آغوش فشرد و همه باهم شروع کردند به بالا رفتن از دامنه چنلی بئل.^۱

بازگشت به فرجام

پایان کار کوراوغلو در روایت ارمنی تارویان با تمام روایات دیگر این حماسه فرق دارد. در مجلس آخر این روایت کوراوغلو بعد از غلبه بر زورمندان ستمگر و استقرار عدل و داد ، یک روز هنگام بازگشت از شکار چوپانسی را می بیند که آهن پاره ای از شانه خود آویخته است. وقتی درباره آن از چوپان سؤال می کند، پاسخ می شنود که نوعی سلاح است که تفنگ نامیده می شود و اربابش آن را از فرنگستان آورده است. کوراوغلو برای آگاهی از کارکرد آن، پولی به چوپان می دهد و چوپان با شلیک یک تیر بزی را نقش بر زمین می کند. کوراوغلو غرق تأثر و اضطراب به چنلی بئل برمی گردد . دلاورانش را گرد آورده، از پیدایش تفنگ و آغاز دوران نامردی و این که بعد از این هر آدم بزدلی و حتی یک بچه نیم و جبی نیز می تواند یک پهلوان را از کمین گاه بزند و بکشد ، سخن می گوید و در پایان به گفته اش می افزاید که او دیگر نمی تواند چنین دردی را تحمل نماید و پیش بینی می کند که به زودی از دنیا خواهد رفت.

اطلاع از ایجاد چنین سلاح سهمگینی همه دلاوران را نیز متأثر و مشوش می کند و همه شان اندیشناک پراکنده می شوند. کوراوغلو خیلی زود به بستر می افتد و حکیم و جراح و دوا و درمان افاقه نمی کند . نگار وفادار و همه دلاوران لحظه ای

۱- کوراوغلو ، به کوشش م . ج . طهماسب ، ۱۹۸۲ ، ص ۳۲۷-۳۱۲ .

از او جدا نمی‌شوند و کوراوغلو وقتی مرگ خویش را نزدیک می‌بیند، زبان به وصیت می‌گشاید:

«گوش کنید عزیزان من، قاتل من همین تفنگ است. درد بزرگی که در دل دارم، اینست که با اجل طبیعی از دنیا می‌روم. من که تاکنون در هزاران جنگ هزاران زخم زده‌ام و زخم خورده‌ام، مرگ برایم خیلی گران تمام می‌شود. اکنون در خانه‌ام دارم می‌میرم. اما بعد از این تفنگ و باروت، در حقیقت در خانه مردن خیلی بهتر از آنست که آدم با تفنگ کشته شود... دیگر هر الدنگی با وجود این تفنگ مرد به حساب خواهد آمد... شما به جایی بروید که در آنجا تفنگ نباشد. از این ساخته شیطان دوری کنید... مادام که حکم و حکومت وجود دارد، کسی صاحب سر خود نیست. تا زمانی که سلاطین و شاهان وجود دارند، مردم روی خوش نخواهند دید. قاچاق (پنهان) زندگی کنید و قوچاق (دلاور) باشید. از پل نامردان نگذرید، بگذارید سیل شما را ببرد؛ به روباه پناهنده نشوید، بگذارید شیر شما را بدرد. نگار مادر شماست و عیواض سر کرده‌تان. خودتان را در عمارت محبوس نکنید، کوه و کمر را وطن خود بدانید. همیشه کوراوغلو را به خاطر داشته باشید و بدانید که من در زندگی به رفیق خیانت نکرده‌ام، به ناحق آدم نکشته‌ام و آنهایی که به دست من کشته شده‌اند، ستمگران و مجرمان بوده‌اند. به ناحق دست به غارت زده‌ام و هرچه گرفته‌ام از توانگران و زورگویان گرفته‌ام. غیر از نگار زن دیگری در دنیا ندیده‌ام و هرگز به ناموس کسی به چشم بد نگاه نکرده‌ام... نامرد و خاین و متکبر نبوده‌ام. چند بار پیش آمده که من هم مثل هر انسان دیگری اشتباه کنم، اما اشتباهم را پذیرفته‌ام و به تلافی و اصلاحش کوشیده‌ام... از روزی که به دنیا آمده‌ام، انسان‌ها را دونوع دیده‌ام: یکی نامرد، خاین و قلدر؛ دیگری بیچاره، فقیر و ناتوان. هر کس به دنبال منافع خویش است. کسی از حال دیگری خبری نمی‌گیرد...»

«آخرین نصیحتم به شما اینست که نامرد و ناانصافی کاروترباکی نشوید. بی‌باک و بی‌دغدغه و آسوده زندگی کنید. چاکر آدم‌های کامل بشوید، اما سرور آدم‌های پست و بی‌شرف نباشید.»^۱

مطابق این روایت، بعد از به پایان رسیدن وصایا و اندرزهای کوراوغلو، زبان در

۱- تحقیقات در پیرامون... ص ۴۳-۴۲. به نقل از کوراوغلو، ایروان

دهان او به تدریج سر و سنگین می‌شود؛ با یک یک دلاوران روبوسی می‌کند و از آنان حلالی می‌طلبد، همه دست او را می‌بوسند و می‌گیرند. کوراوغلو مثل چراغی که روغنش ته کشیده باشد، چشم‌هایش را می‌بندد و جان می‌سپارد. بعد از مرگ کوراوغلو، نگار فغانی می‌کشد و می‌گوید که «من دیگر به خاطر چه کسی زنده بمانم؟» و تا دلاوران به خود بجنبند، با خنجر زرین قبضه خود کشتی می‌کند. شیون در می‌گیرد و خبر در همه جا می‌پیچد. فقرا عزا می‌گیرند و می‌گویند: «تو پدر و پاسدار ما بودی، ما دیگر یتیم و بی‌کس شدیم ...» سرانجام جسد کوراوغلو و نگار را در تابوتی پوشیده از گل می‌گذارند، و در حالی که لباس‌ها و سلاح‌های کوراوغلو را بار قیرآت کرده‌اند و حیوان با چشم‌های گریانش پیشاپیش تابوت حرکت می‌کند، آنها را با شکوهی تأثرانگیز به گورستان می‌برند و به خاک می‌سپارند.

پایان کار گوراوغلی ترکیمنی نیز با آن که دارای ویژگی‌های مستقل است، شباهت‌هایی با فرجام و مرگ کوراوغلوی واریانتهای غربی دارد. برای آگاهی از این ویژگی‌ها و شباهت‌های جالب، خلاصه‌ای از مجلس سیزدهم (آخر) واریانت «گوراوغلی-آناقوشوت» دستان، که عنوان «مرگ گوراوغلی» را بر خود دارد، به دست داده می‌شود:

مرگ گوراوغلی

گوراوغلی در نخستین ملاقاتش با شاه‌مردان و اولیا و پارسایان، خواستار ۱۲۰ سال عمر شده بود. در مجلس پایانی دستان، غیر از آغه یونس-همسرش- و گل شیرین- ندیمه آغه یونس- کس دیگری در قلعه چاندی بیل و کنار گوراوغلی پیر نمانده است. عوض و همه چهل دلاور در گذشته و رهبر خود را تنها گذاشته‌اند. قیرآت هم مانند گوراوغلی پیر شده و بالو پشمش ریخته است. گوراوغلی خطاب به آغه یونس می‌گوید که من انسانها را بی‌وفا یافتم و جز تو و گل شیرین و قیرآت، وفاداری در این دنیا ندیدم. گوراوغلی که مرگ خویش را نزدیک می‌بیند، در قلعه می‌گردد، خاطرات گذشته در ذهنش جان می‌گیرند، متأثر می‌شود، شعرها می‌خواند و ... از آغه یونس و گل شیرین می‌خواهد که او را به کوه بیلدیز ببرند. آن دو او را به کوه بیلدیز می‌برند و در غاری منزل می‌کنند. قیرآت هم به دنبالشان به کوه بیلدیز می‌رود.

در آنجا روزها گرسنگی می کشند تا آن که چوپانی آنها را دیده، گوراوغلی را می شناسد و به ایشان آذوقه می دهد. بعد از آنهم چوپانها و کسان دیگری از ترکمن ها گاهی نان و خورشی به آنها می رسانند. گوراوغلی یک شب پیر را در خواب می بیند و پیر به او توصیه می کند که آغه یونس پری و گل شیرین را آزاد کند تا آنها به وطن خود باز گردند. گوراوغلی هم به رغم مقاومت آغه یونس برای ماندن در کنار وی، آن دو را راه می اندازد. آغه یونس و گل شیرین به کاپ داغی (قاف داغی؟) که شهرشان بوده، می روند. در آنجا هزاران کنیز که در کاخ آغه یونس چشم به راهش بوده اند، به دیدن آن دو، از گل شیرین به گرمی استقبال می کنند، اما به آغه یونس محل نمی گذارند و می گویند که در طی این مدت هیچ اثری از گوراوغلی نگرفته و نشانی از او در چهره اش دیده نمی شود؛ و آینه را جلو رویش می گیرند و آغه یونس خود را روسیاه می یابد و از شدت ناراحتی راه آمده را برمی گردد. گوراوغلی از دیدار او شادان می شود و ساز برگرفته، از سرشوق می خواند. آغه یونس داستان روسیاهی خود را برای او باز می گوید. گوراوغلی او را دلداری می دهد و شب را چون ایام جوانی به روز می آورند. گوراوغلی آینه را پیش روی آغه یونس می گیرد و او در رخسار خود سه خال می بیند. خالهایی که نشانه های گوراوغلی هستند... این بار پریان و کنیزان از آغه یونس نیز به گرمی استقبال می کنند و او را بر تختش می نشاند...

از سوی دیگر چون خبر تنهایی گوراوغلی، به گوش دشمن بزرگش هونکار شاه می رسد، لشکری گران به فرماندهی هفت سردارش به کوه بیلدیز می فرستد و به آنها توصیه می کند که او را زنده دستگیر کنند. زیرا که دلش می خواهد بعد از آموختن هنرهایش، گوشت تنش را به خودش بخوراند. لشکر عزیمت می کند و در مقابل پناهگاه گوراوغلی مستقر می شود. از دور اعلام می کنند که «ای گوراوغلی تسلیم شو و گرنه می کشیمت.» گوراوغلی هم رجزخوانی می کند که «شیر هرگز تسلیم روباهان نمی شود. من همان گوراوغلی هستم که بارها به خاک و خونتان کشیده ام، خزانها و دختران سلاطین و بیکشها را ربوده ام و...» یکی از هفت فرمانده با چند صد سرباز حمله می کند تا گوراوغلی را اسیر بگیرد. گوراوغلی شمشیر دویسرمه را برمی کشد و نعره ای از دل برآورده، خود را به دریای لشکر می زند و در برابر غار پناهگاهش پشته ای از کشته های سازد. از قزلباش ها دشمنان ترکمن های مهاجم، آنهایی که زنده مانده اند، فرار را برقرار ترجیح می دهند. سرداران تاجنین

می بینند، بعد از شور و مصلحت، به این نتیجه می رسند که هزار تیر انداز زبده یک باره بر او آتش بگشایند تا بلکه از پای در آید... هزار تیر انداز با هزار شمشال هدف گیری و یک باره شلیک می کنند. گوراوغلی با هزار زخم خون فشان قیر آت را به فریادی دلخراش فرا می خواند. تا قیر آت سر برسد، افراد دشمن حمله ور می شوند. گوراوغلی وقتی نزدیک شدن قزلباش ها را می بیند، یک دستش را تکیه گاه تن کرده، از زمین برمی خیزد و در آن حال باز تنی چند از افراد دشمن را می کشد. سرانجام نیرویش به آخر می رسد و از پای در می آید. افراد دشمن سر از تنش جدا می کنند تا آن را نزد هونکار شاه ببرند. قیر آت سر می رسد و شیهه ها می کشد تا می میرد. ترکمن ها به شنیدن شیهه های قیر آت، احساس می کنند که حادثه شومی اتفاق افتاده؛ همه روی به سوی کوه ییلدیز می نهند. آغهیونس پری نیز که در لحظه مرگ گوراوغلی با تنی چند از ندیمه هایش در کاخ خود نشسته بوده، ناگاه از هوش می رود. وقتی کنیزان او را به هوش می آورند، می گوید که انگار بلایی سر گوراوغلی آمده و به همراه عده ای از ندیمه هایش خود را به کوه ییلدیز می رسانند. چون ترکمن ها از مردوزن و بزرگ و کوچک و آغهیونس و همراهانش به جلو غاری که پناهگاه گوراوغلی بود، می رسند، می بینند که در آنجا پشته ای از کشته های قزلباش ها درست شده و نعش بی سر گوراوغلی و جسد قیر آت نیز در کنار آن افتاده است. با احترام و شکوهی تأثر انگیز گوراوغلی و قیر آت را در کنار هم به خاک می سپارند. هونکار که طالب زنده گرفتن گوراوغلی بوده، وقتی کله گوراوغلی را می بیند، از سر غیظ فرمان می دهد که سر از تن هر هفت سردار جدا کنند و هر هشت کله را از دروازه شهر روم بیاورند. ۱.

واریانتهای شرقی

عده ای از دانشمندان فلکلورشناس چون خ. ساموئلیان ارمنی، ویکتور ژیرمونسکی روس، هادی ظریفوف ازبک، براگینسکی عضو آکادمی علوم تاجیکستان و... که درباره «گوراوغلو» مطالعه تحقیقی کرده اند، بر این عقیده هستند که شاخه آسیای میانه این

حماسه که خود دارای روایت های ترکی، ازبکی، تاجیکی و قزاقی است، ضمن آن که حلقه مستقل و جداگانه ای را تشکیل می دهند، در عین حال از «کوراوغلو»ی آذربایجانی نشأت گرفته اند. نظر ساموئلیان در صفحات گذشته نقل شد. بعد از نقل نظریات دیگران در این باره به بررسی واریانت های مختلف شاخه آسیای میانه خواهیم پرداخت.

ژیرمونسکی و ظریفوف در اثر مشترک خود تحت عنوان «دستان های خلق ازبک». که در سال ۱۹۴۷ در مسکو انتشار یافته، چنین می نویسند:

«جای تردیدی نیست که کوراوغلو، منظومه های حماسی آسیای میانه و بویژه ازبک او را به مانند فرمانروایی عاقل، دولت مردی ایده آل، مدافع سرزمین خود، قهرمان دلاوری های افسانه ای و سرگذشت ها و پهلوانی حماسی تصویر کرده اند، مرحله تکامل نسبتاً بعدی داستان ها و روایات کوراوغلوی نیمه تاریخی-نیمه افسانه ای حفظ شده در قفقاز و خاور نزدیک می باشد.»^۱

ژیرمونسکی بعدها نیز بر این نظر خود که سمت انتقال دستان کوراوغلو از غرب به شرق بوده، پای فشرد و در بخش دوم کتابی که به توسط وی و چادویک تألیف گردیده، از داستان هایی مانند شاه صنم و عاشیق غریب، زهره و طاهر، اصلی و کرم، کوراوغلو و ... نام برده، نوشته است که بیشتر این داستان ها از خاور نزدیک - آذربایجان و ترکیه - به آسیای میانه راه یافته اند. وی ترکیمنستان را که از نظر زبان با آذربایجان خویشاوندی دارد، یک حلقه ارتباط دهنده حوزه حماسی آذربایجان و آسیای میانه؛ و تاتارها و ترک های شمال، شمال شرقی خزر را نیز حلقه ارتباطی دیگری به شمار می آورد.^۲

پرفسور براگینسکی نیز که در زمینه تاریخ و تاریخ ادبیات تاجیکستان و انتشار ادبیات شفاهی و از آن جمله افسانه های کردی - که به توسط کریم کشاورز به زبان فارسی ترجمه شده - در مقاله ای تحت عنوان «یادداشت هایی در پیرامون قورقولو، حماسه تاجیکی» در مورد انتقال «کوراوغلو» از غرب به شرق چنین می نویسد:

«حماسه کوراوغلو ابتدا در بین خلق آذربایجان به وجود آمده... بعداً به

۱- نقل از: داستان های آذربایجان، ج ۴، ص ۱۰.

۲- منظومه های حماسی شفاهی آسیای میانه، ص ۶-۲۸۵.

تاجیکستان نفوذ کرده است... ۱»

یبری سبک نیز در فصلی از مقاله صد و چند صفحه‌ای «ادبیات فلکلوریک فارسی» خود تحت عنوان «حلقه حماسی کوراوغلو و موضوعات دیگر حماسه‌های فلکلوریک فارسی» بعد از اشاره به انتشار وسیع بین‌المللی «کوراوغلو» خاطر نشان می‌کند که «داستان‌های کوراوغلو در آذربایجان، مخصوصاً آذربایجان ایران، قدیمی‌تر هستند. ۲» و دو صفحه بعد تذکر می‌دهد که اکثر روایات آسیای میانه از قرن هجدهم به بعد شکل گرفته‌اند.

پیش‌تر نیز به این نکته برخورد کرده‌ایم که هر داستانی در جریان انتقال از منطقه‌ای به منطقه دیگر، از نظر شکل و محتوا دستخوش چنان تغییراتی می‌گردد که غالباً تبدیل به منظومه واحدی با رنگ و بو و خصوصیات ویژه‌ای می‌شود. م. ح. طهماسب نیز واریانتهای گوناگون حماسه کوراوغلو را از چنین دیدگاهی می‌نگرد و در این مورد چنین می‌نویسد:

«... حماسه‌هایی که با نام کوراوغلو، قورقولو، [گوراوغلی، قاراوغلو] و... شهرت یافته و امروزه در بین تعدادی از خلق‌ها... وسیعاً منتشر شده‌اند، بدیهی است که هر کدام بیان بدیعی آرزوها و خواسته‌های خلقی هستند که در بین آنها و به زبان مادری آنها بازآفرینی شده و هر کدام به مثابه محصول خلاقیت همان خلق، داستانی اصیل به‌شمار می‌روند. با داستان‌های مشترک و از آن جمله داستان کوراوغلو نیز چنین مناسبتی باید داشت. ۳»

ازبکی

«گوراوغلو»ی آسیای میانه از نظر فرم و محتوا راه رشدی سوای «کوراوغلو»ی خاور نزدیک و قفقاز پیموده است. داستان‌های گروه دوم تلفیقی هستند از نظم و نثر، در حالی که داستان‌های گروه اول - جز ترکیمنی - منظوم هستند. واریانتهای آسیای میانه و مخصوصاً ورسبون ازبکی از نظر ساخت و بافت و بیان تکامل یافته‌تر است.

۱ - نقل از ، داستان‌های آذربایجان ، ص ۱۰ .

۲ - ریگا ، تاریخ ادبیات ایران ، انگلیسی ، ص ۶۳۶ .

۳ - داستان‌های آذربایجان ، ج ۴ ، ص ۱۱ .

در اینجا به جای داستانهای کوتاه منشور، که جای جای با سروده‌ها و ترانه‌هایی آراسته می‌شوند، با حلقه‌ای از داستانهای منظوم بزرگ مواجه هستیم. البته کالبند سنت آذربایجانی حماسه به طور کلی در ازبکی نیز حفظ گردیده است. «گوراوغلو»ی ازبکی نیز همراه چهل دلاور (۶) پاسدارش و قیرآت افسانه‌ای‌اش، عاواض و حسن، پسر خواننده‌هایش در چامبیل بیل مسکن گزیده‌اند. گو این که نام قهرمان اصلی گوراوغلو (گورزاد) است، اما در اینجا نیز داستان به مانند روایات غربی با کور کردن چشمان پدر قهرمان اصلی آغاز می‌گردد. «گوراوغلو»ی واریانتهای غربی با غیبت و یا مرگ کوراوغلو به پایان می‌رسد، در حالی که حماسه ازبکی با ماجراهای بزمی و رزمی عاواض خان، نورالی-پسر عاواض-، روشن-پسر حسن-، جهانگیر-پسر نورالی- ادامه پیدا می‌کند و حلقه بزرگی از داستان پدید می‌آید که از نظر حجم چند برابر «گوراوغلو»ی آذربایجانی است.^۱

«گوراوغلو»ی ازبکی بیشتر دارای خصوصیات افسانه‌ای است. در این روایت و نیز روایت‌های دیگر آسیای میانه گوراوغلو با حضرت خضر و علی (ع) و چهل تنان محشور است. او و هم‌زمانش از نیروهای جادویی برخوردار بوده، با هیولاهای دیوان و اژدهاها می‌جنگند و به یاری پریان و موجودات فوق بشری موانع را از سر راه خود برمی‌دارند و پیروز می‌گردند. در حالی که در «گوراوغلو»ی آذربایجانی هیچ کدام از قهرمانان با نیروهای فوق طبیعی درگیری و پیوندی ندارند.

خلاصه «گوراوغلو»ی ازبکی را در صفحات پیشین نقل کرده‌ایم، اکنون جا دارد که به مقایسه‌ای بین آن و «گوراوغلو»ی آذربایجانی پردازیم:

نام قهرمان اصلی- که داستان نام خود را از او گرفته- در آذربایجانی کوراوغلو (گورزاد)، در حالی که قهرمان ازبکی، گوراوغلو (گورزاد) است. بیری سپک بر آنست که گورزادی، یعنی زادن فرزندی در گور از یک مرده، باوری باستانی و اساطیری است که در دایره حماسه وارد شده است. به موجب یکی از روایات ازبکی، گوراوغلورا که از یک مادر مرده به دنیا آمده، مادیانی از اسطبل رستم شیر می‌دهد و زنده نگهش می‌دارد - یادآور شیردادن ماده سگی کوروش، بنیان‌گذار سلسله هخامنشی را و شیردادن ماده

گرگی رومولوس و رموس را.^۱

گوراوغلو نه‌باغی و راهزن است و نه‌عاشیق و سلحشور. بلکه طرخانی است تابع یک خان برگ‌تر از خود و نودیک ترکمن که هر کدام رئیس یک‌هزارخانوار ترکمن هستند، از او فرمان می‌برند. او فرمانروای نژاده و قانونی کشور چامبیل‌یل است که در سایه رهبری خردمندان‌اش مردم در امان از تجاوزات دشمنان خارجی - سخان‌ها و بیگ‌های بیگانه - کامیاب و سعادتمند زندگی می‌کنند. به قول پیری سپیک، تخیلات خلاق خنیاگران خلق از کوراوغلوی دلاور، جوانمرد آذربایجانی، قهرمانی حماسی ماننده به شارلمانی پدید آورده است که می‌تواند الگویی برای فرمانروایان مردم‌دار باشد.

همسران گوراوغلو به مانند همسر وفادار و جنگاور کوراوغلو و همسران بارانش، دختران زیبا و آزاده خان‌ها و پاشاها نیستند که داوطلبانه به ساکنان چنلی‌بئل پیوسته باشند، بلکه پریان زیبایی هستند از یک سرزمین افسانه‌ای. به عنوان مثال یکی از این پریان، به جهت آن که تنها یک مثقال وزن دارد، مثقال پری خوانده می‌شود.

اطراف کوراوغلوی گروه خاور نزدیک و قفقاز را ماجراجویانی گرفته‌اند که با توانگران ستم‌پیشه می‌رزمند و از منافع ستم‌دیدگان پاسداری می‌کنند؛ در حالی که گوراوغلوی از یک را خیلی از ملازمان فتودال مشرب که اغلبشان را به مثابه مرده‌ریگ از پدرش به ارث برده، در میان گرفته‌اند. پیری سپیک با توجه به همین کیفیت است که می‌نویسد:

«به‌طور کلی می‌توان گفت که گوراوغلوی واریانت‌های آسیای میانه در مقایسه با کوراوغلوی شاخه آذربایجانی کمتر انقلابی است.^۲» تمایلات مردم عادی در واریانت‌های شرقی کمتر انعکاس یافته است. اما آرمان مرقیانه دفاع از میهن در واریانت‌های شرقی نیز به اعتبار خود باقی مانده است.

به طوری که می‌بینیم، حماسه کوراوغلو در زبان خلق از یک از نظر قالب تحول پذیرفته، اما از نظر آرمان اجتماعی سیر قهرایی یافته؛ و این امری امکان‌پذیر است. آرزوهای هر خلقی - که در ادبیات و هنرش انعکاس می‌یابد - با رشد تاریخی آن خلق

۱- ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۳۷.

۲- همان، ص ۸-۶۳۷.

هماهنگی دارد. ارنست فیشر به هنگام بحث از هنر قومی خاطر نشان می‌سازد که «ترانه‌های قومی به مانند دیگر ژانرهای هنر قومی همواره چندین بار در جریان انتقال تحول یافته‌اند. گاهی از این تحول پرمایه‌تر شده‌اند، لکن اغلب در اثر آن بی‌ارزش یا بی‌لطافت یا به‌طور تحمل‌ناپذیری «شیرین» شده‌اند.^۱» این نظر که ژانرهای ادبیات عامیانه ممکن است در نتیجه انتقال از قومی به قومی دیگر که از نظر فرهنگی در سطحی پایین‌تر قرار دارد، به‌جای تکامل، از نقطه نظرهای خاصی سقوط بکند، قابل قبول است. فرهاد فرهادوف حتی مسأله کهنه گشتن و فراموش شدن داستان‌های قدیمی را مورد بحث قرار می‌دهد^۲ که این نیز امریست قانونمند. هر داستانی اگر از نظر مضمون و اندیشه و کیفیات بدیعی، از عناصر زنده‌خالی شود و نتواند با زمان همپایی کند و پاسخ‌گوی نیازهای روحی مردم باشد، خواه ناخواه از جریان روایت زبانی خارج شده، از بین خواهد رفت.

ترکمنی

پیش از این نیز خاطر نشان گردید که روایت ترکمنی حلقه‌ی رابط بین روایت‌های غربی و شرقی داستان است و بنابراین در مقایسه با شاخه‌های دیگر آسیای میانه دارای شباهت‌های بیشتری با روایت آذربایجانی است. در این روایت نیز نام اصلی قهرمان روشن است، اما گوراوغلی که تلفظی همسان کوراوغلی (کورزاد) دارد، به معنی گورزاد است؛ در حالی که بازپردازندگان داستان نتوانسته‌اند از موضوع جالب کور کردن پدر قهرمان صرف‌نظر کنند. در نتیجه، گوراوغلی در عین حال کوراوغلی (کوراوغلو) نیز شده است؛ با این تفاوت که در روایت ترکمنی چشمان پدر بزرگ قهرمان است که در آورده می‌شود، نه پدرش. جیغلی‌بیک به‌طور کلی همانندی‌های زیادی با آلی کیشی دارد. او در حقیقت جای پدر گوراوغلی است. اسب‌شناس و مهتری همپایه آلی کیشی است. هردو، بینایی خود را به علتی واحد و به فرمان حکمران خود کامه‌ای از دست می‌دهند و بعد از آن قهرمان‌نومر کیش را پرورش داده، آنها را در انتخاب راه و یافتن افزارهای انتقام‌جویی راهبر می‌شوند.

۱- ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی، ص ۹۸

۲- تحقیقات در پیرامون ادبیات شفاهی، ج ۳، ص ۲۸.

گور اوغلی اگر چه خود از نظر خاستگاه طبقاتی با کور اوغلو فرق دارد و سلطان چهل هزار خانوار تکه ترکمن به شمار می آید، اما از نظر شخصیت و بهادری شباهت های زیادی با او دارد. از گور اوغلی، به این جهت که فردی نظر کرده است، گاهی اعمال خارق العاده ای سر می زند و مثلاً با وجود خوردن ۴۲ گلوله شمشال، باز هم دشمن را متواری می کند و خود با آن همه زخم کاری جان سالم به در می برد. با این همه او نیز همچون کور اوغلو از توانگران باج می گیرد، با سلاطین و خانها و بیگ ها در می افتد و با شمشیر دو پر مه دمار از روزگار آنان بر می آورد، دخترانشان را فراری می دهد و... دشمنانش عموماً قزلباش و یزیدی نامیده می شوند و در رأسشان هونگار قرار دارد که همان خوتکار است که بزرگترین دشمن کور اوغلو محسوب می شود. لازم به تذکر است که چهل دلاور همراه گور اوغلی به اندازه دلاوران کور اوغلو محبت برانگیز نیستند و اغلب در غیاب گور اوغلی از خود ضعف هایی نشان می دهند. اسب هر دو قهرمان قیرآت، از تخمه اسبان دریایی است و هر دو در سراسر دستان از منزلی هم سنگ برخوردارند.

آغه یونس پری اگر چه دارای جنبه های پرزادی نیز هست، با این همه شخصیتش از بسیاری جهات یادآور شخصیت نگار است. او نیز همانند نگار هوشیار و مدبر و دوراندیش و طرف مشورت است و گور اوغلی هر زمان که خلاف رهنمودهای او عمل می کند، پشیمانی به بار می آورد. بین آن دو نیز علاقه و احترامی متقابل وجود دارد و اجاقشان مانند کور اوغلو و نگار کور است. خرمن دالی مردافکن نیز یادآور شیرزنانی چون تئلی خانم و بلغار خانم است.

عوض نیز از جهاتی همانند عیواض است. او نیز چون عیواض قصاب زاده و فرزند خوانده گور اوغلی و آغه یونس پری است. عوض اگر چه چون عیواض جنگ آور نیست، با این همه در نجات گور اوغلی از اسارت ریحان عرب نقشی کارساز ایفا می کند. گفتنی است که عیواض روایت آذربایجانی دستان به مانند گور اوغلی از تکه ترکمن است و مجلس « آوردن عیواض به چنلی بشل »، « سفر ترکمن » نیز نامیده می شود.

بعضی از قهرمانان معروف روایت آذری چون ریحان عرب و بزیرگان باشی - که در ترکمنی ره ریحان عاراب و بزیرگان نامیده می شود - و گیزیر اوغلو مصطفی بیگ در دستان ترکمنی نیز حضور دارند. شخصیت اخیر که در ترکمنی گیزیر اوغلی مصطفی بیگ نامیده

شده، در مجلس نهم‌دستان که «قهر کردن عوض» نام گرفته، حضور دارد. وی یکی از افراد دسته عوض است که به چاندی بیل حمله می‌کنند. در داستان آمده است که آدی بیگ، پدر گوراوغلی، روزی گنجیر را از مرگ رهانیده بوده و گنجیر هم به پسرش، مصطفی، وصیت کرده بوده که هر وقت فرصتی یافت، با نیکی کردن به پسر آدی بیگ، نیکی او را جبران کند... گنجیر اوغلی و گوراوغلی درگیر می‌شوند. ابتدا گوراوغلی گنجیر اوغلی را بر زمین می‌زند، اما سرش را نمی‌برد، اما بار دوم گنجیر اوغلی پشت کوراوغلی را بر زمین می‌آورد... سرانجام هر دو پهلوان همدیگر را می‌شناسند و گوراوغلی در تعریف گنجیر اوغلی شعرهایی می‌خواند که یاد آور شعرهایی است که کوراوغلو در ستایش او می‌سراید:

صغالدبپ آوه چیقانده بیر مرد اوغلی مصطفی بگت... ۱

طومار عمر گوراوغلی شمشیر زن هم همچون کوراوغلوی صاحب شمشیر مصری با سلاح آتشین در نور دیده می‌شود. وی به زخم شمه‌خال - قسمی تفنگک سر پر ابتدایی - کشته می‌شود.

ساخت و بافت داستان گوراوغلی و زبان و بیان آن مثل روایت آذربایجانی است. به طوری که پیش از این نیز خاطر نشان گردید، این داستان از چند مجلس که ضمن داشتن استقلال نسبی به هم پیوسته‌اند، تشکیل یافته و خصوصیت بیان سنتی آذربایجانی را که تلفیقی است از نثر و نظم، کاملاً حفظ کرده است. در اینجا نیز صحنه‌های هیجان‌انگیز به شعر آمده است. بعضی از شعرها نشان دهنده تأثیر مستقیم روایت آذربایجانی هستند. برای اثبات این مدعا، در اینجا ابیاتی از بعضی از قطعات هماهنگ و همانند دو روایت نقل می‌گردد. توضیح این که ابیات ترکمنی، اندکی به تلفظ و رسم الخط آذربایجانی برگردانده می‌شود تا قرائتشان برای غیر ترکمن‌ها دشوار نباشد:

آذری	ترکمنی
اوجا اوجا داغ باشیندا	قوجه داغلارین باشینده
یاز بیر یانا، قیش بیر یانا	یاز بیر یانا قیش بیر یانا
تیره شیر آغزیم ایچینده	تیرار آغزیم ایچینده